**از شعر تا مدینه موعود/ گفتاری در مقایسه شعر شاعر با مدینه فاضله و موعودآن**

**توکلی، زهیر**

درباره ارتباط مقوله شعر و سپس شعر معاصر با پدیده‏ای‏ به نام«مهدویت»از زوایای مختلفی می‏توان سخن گفت. در این مقاله نگارنده بر آن است که صرفا طرحی برای‏ اندیشیدن درباره این موضوع ارائه کند والا تفصیل بحث‏ مستلزم هفتاد من کاغذ و باقی قضایاست.

در ابتدا به ارتباط ماهوی شعر با بحث مهدویت می‏پردازیم.«امید به وضع موعود»عاطفی‏ترین ضلع این نگره دینی است.این امید به آینده‏ای،که حتمیت تقدیر الهی ضامن تحقق آن است،در دسترس‏ترین و زودیاب‏ترین واکنش معتقدان به این نگره دینی‏ است.از همین جا می‏توان به ارتباط ماهوی شعر و مهدویت‏ نگریست،چراکه شعر نیز در یک تعریف و از یک زاویه دید،حرکت‏ از وضع موجود به سمت وضع موعود است،چه در فرم و چه در محتوا.در فرم،شاعر وضع متعارف،روال روزمره و استفاده ابزاری‏ از زبان را برهم می‏زند و به سمت یک پیکره آرمانی که زیباترین‏ و کامل‏ترین شکل ممکن برای بیان مقصود باشد،پیش می‏رود. در محتوا نیز شعر،از یک طرف آرزوهای تحقق‏نیافته شاعر را القا می‏کند و از طرف دیگر بیم‏ها و اندوه‏های او را که روی دیگر سکه‏ آرزوها هستند و پدیدارهای وضع موجود شاعرند.تفاوت در این‏ است که شعر،امری شخصی است و میزان جهش شعر نسبت به‏ وضع موجود،بستگی به شاعر دارد و بس،اما در هر حال،شاعر خواه‏ ناخواه در هنگام سرودن شعر،وضع موعود خود را روایت می‏کند یا به وضع موجود اعتراص می‏کند،اما قضیه از این فراتر است،چراکه‏ شعر روایت نیست و شاعر روایتگر نیست،بلکه شعر خود موضوع‏ روایت می‏شود.

شعر دست‏اندرکار ساختن دنیایی جدید است که در آن تنفس‏ زیبایی،مایه حیات است،بنابراین بیهوده نیست که ما از زمان حال‏ به بی‏زمانی شعرهای شاعرانی چون حافظ و مولوی می‏گریزیم، چراکه آن‏ها به نوعی این جهان موعود را برای ما خلق کرده‏اند.آن‏ها روایتگر یک دنیای موعود نیستند،اگرچه می‏شود آن روایت را در تجزیه تار و پود شعرهایشان به شکل دیگری بازسازی کرد،اما ترکیب‏ تار و پود شعر چنین شاعرانی،نسجی غیر قابل توصیف که از مدرکات‏ مختلفی بافته شده است،دنیای خاص شعر آنها،دنیایی منحصر به فرد و غیر قابل تکرار پیش روی ما می‏گسترد.طیف‏هایی از افق‏ این دنیا اگرچه با علم،فلسفه،دین،عرفان،تاریخ،زبان‏شناسی،

از شعر تا مدینه موعود گفتاری در مقایسه شعر شاعر با مدینه فاضله و موعود آن

روان‏شناسی،اسطوره‏شناسی و...قابل ترجمان است،اما منشوری‏ به نام شعر که از این طیف‏ها تشکیل شده است،فقط با منطق خود شعر قابل شناسایی است.با این نگاه شاعر،خود«موعود»مخاطبان‏ شعرش می‏شود و شعر او همان«مدینه فاضله»اوست.منتها فرق این مدینه فاضله با مدینه فاضله‏ای که ما سراغش را از تقدیر الهی می‏گیریم،آن است که این مدینه،رنگ و بوی شاعر را دارد و شاعر در هر مرتبه‏ای از وجود باشد،مدینه فاضله‏اش در همان‏ مرتبه ساخته می‏شود و دیگر این‏که مدینه فاضله شاعر،پیش از آن‏که مبتنی بر واقعیت باشد،مبتنی بر خیال اوست و خیال اگرچه‏ جذاب‏تر از عالم واقع است،ولی امکان واقعیت آن کم است و اصلا خیال به خاطر همین عدم امکان جذاب می‏شود،به عبارت دیگر مدینه فاضله شاعر،زیباست؛چون اصلا واقعیت ندارد.چیزی که در شعر هست و انکارناپذیر به نظر می‏آید،تفنن است،یعنی علاوه‏بر عناصری مثل عاطفه،تخیل،اندیشه،موسیقی و زبان،به نظر می‏آید که تفنن یعنی سرگرم شدن و خوش ساختن وقت،مثل خونی در رنگ‏های همه این عناصر حضوری بسیار جدی دارد.

در شعر،قصد ساختن یک دنیای مجزا نیست.قصد اول شاعر، لذت بردن از شعر سرایی است.شاعر با امکاناتی که زبان در اختیار او قرار می‏دهد،به خلاقیت می‏پردازد مثل همه هنرها چه کلامی و چه غیر کلامی و حتی هنرهایی که امروزه دیگر رو به انقراضند،چرا که صنعت جای آن‏ها را پر کرده است و حتی‏ در همان زمان قدیم هم آن‏ها را در ردیف صنعت می‏نهادند چنان‏که کمال الملک مدرسه‏ای را که برای تعلیم هنرهای‏ تجسمی تاسیس کرده بود،«صنایع مستظرفه»نام نهاده بود. مقصود این‏که همه این فنون به ارضای حس خلاقیت از یک‏ طرف و ارضای حسن زیبایی‏شناسی از طرف دیگر و ارضای حس‏ مهارت،که امروزه روز از آن به«حرفه‏ای گری»تعبیر می‏شود، از جهت سوم می‏پردازند.این چیزی است که در همه شاعران‏ مشترک است.حال هرقدر عمق شخصیت،گستردگی معلومات‏ و به تعبیر بهتر دستاوردهای آفاقی و انفسی شاعر بیشتر باشد،در درجه اول امکان ارضای همان سه حس برای او بیشتر می‏شود، یعنی شاعری که با زبان بیشتر آشنا باشد،علوم بیشتری بداند، تجربه‏های متنوع‏تری از زندگی داشته باشد،سلوک روحی‏ خاصی را از سر گذرانده باشد،امکان خلاقیت،رفتار حرفه‏ای و کشف زیبایی‏های ناشناخته‏ای که بتوان آن‏ها را در کلمه ریخت‏ برای او بیشتر می‏شود.بیهوده نیست که اکثر شعرای بزرگ تاریخ‏ ما،صرف نظر از شاعر بودن،شخصیت‏های دیگری هم داشته‏اند و احیانا این شخصیت‏های موازی هم‏عرض و هم‏وزن شخصیت‏ شاعری‏شان بوده است.

بگذریم و برگردیم به بحثمان.داشتم می‏گفتم که اگرچه شعر شاعر،مدینه فاضله اوست،اما شاعر قصد اولش لذت بردن از شعر است،همان لذت‏های سه‏گانه،اگرچه در مراتب بعدی ممکن‏ است به جایی برسد که«شعر اندیشیدن»ملکه نفسانی او شود و «شعر»زبان ثانوی و حتی شاید زبان اولی او شود(ما که شاعرانی‏ مثل مولوی یا بیدل را ندیده‏ایم،ولی واقعا تصور بیدل یا مولوی که‏ دارند حرف معمولی می‏زنند خیلی سخت است).هرقدر شاعر به‏ این ملکه نفسانی نزدیک شود،شعر او بیشتر شایستگی این عنوان‏ را پیدا می‏کند:«وجود شاعر در کالبد زبان»یا«کالبد ثانوی شاعر». منتها این کالبد ثانوی چون مفروضاتش از جنس خیال است،تجربه‏ هستی را از آن کالبد اولیه یعنی خود شاعر در اتمسفری سبک شده، زنده نگه می‏دارد؛اتمسفری که امکان فراموشی و پوسیدگی تجربه‏ هستی را ممتنع می‏کند،تجربه‏ای که در این کالبد جاودانه می‏ماند [به شرط آن‏که کالبد،به کمال خود رسیده باشد مثل شاهکارهای‏ ادبی‏].

سخن در این بود که مدینه فاضله شاعر،شعر اوست و گفتیم‏ که شاعر در ابتدا به قصد لذت،شعر می‏گوید.اکنون می‏گوییم‏ که در مراتب اولیه شاعری،شعر«حدیث نفس و حسب حال» است،چه بسیار شاعرانی که تا آخرین مرتبه«فن شعر»هم پیش‏ می‏روند،اما تا آخر در همین مرتبه اول می‏مانند؛یعنی شعرشان‏ یک«حدیث نفس بسیار پیشرفته»است،حظ این‏ها از شعر گفتن‏ تا آخر در همان حد لذت بردن از همان تجربه‏های سه‏گانه است: «خلاقیت،حرفه‏ای گری،زیباشناخت».در مراتب بالاتر روحی‏ شاعر از حدیث نفس فراتر می‏رود،شعرش از ساحت شخصی فراتر می‏رود و ساحت جمعی پیدا می‏کند،یعنی از تجربه‏های جمع‏ از«درد مشترک»سخن می‏گوید،یعنی«من»او تبدیل به«ما »می‏شود،در مرتبه‏های بعدتر از من و ما می‏گذرد و«او»می‏شود، یعنی با«من بی‏زمان و بی‏مکانی»احساس وحدت می‏کند که همه‏ تجربه‏های قبلی را در خود بازتاب می‏دهد،اما خود چیزی دیگر است.با وجود همه این حرف‏ها،در همین مراتب هم شعر نقش‏ لذت‏بخشی و سبک‏سازی را دارد.به همین علت است که عرفا خیلی‏ اهل شعر نیستند،چون لذت آن تجربه‏ای که آن‏ها در آن شناورند، از جنس زبان این سویی آدمیان این کره خاکلی نیست؛تجربه‏ای آن قدر سنگین که حتی اتمسفر سبک شعر هم نمی‏تواند اندکی آن‏ را تسکین دهد.این تفصیل کمی خسته‏کننده به خاطر آن آمد که‏ این نتایج از آن استنتاج شود:

1-شعر،گریزگاه شاعر است و تأویل آن به مدینه فاضله شاعر اگرچه در نگاه اول زیباست ولی مقایسه آن با مدینه موعود این‏ گرفتاری‏ها را ایجاد می‏کند:

الف-مدینه فاضله‏ای که در نگره مهدویت از آن سخن می‏رود، بازسازی یک دنیای جدید است؛بازسازی‏ای که مستلزم صدها و شاید هزارها سال رها کردن بشر برای تجربه‏های منفصل از آسمان‏ و پرداخت همه هزینه‏های هولناک این تجربه‏هاست تا شاید وقتی‏ دیگر به سر قرار اول باید و آماده پذیرش حکومت بی‏واسطه خدا بر زمین شود.مدینه موعود یک گریزگاه نیست،بلکه حاصل یک‏ ستیز و سپس یک سازگاری است؛ستیزی هولناک با هرآنچه‏ مزاحم فطرت خدا یعنی انسان است و سازگاری شگفت‏انگیز جهان و جامعه و فرد با همنا فطرت الهی،یعنی کلمه انسان.

همین جا یک پرانتز باز می‏کنم و می‏گویم شاید علت این‏که‏ افلاطون اعتقاد داشت شاعران را باید از مدینه فاضله اخراج کرد، همین تقارن شعر با مدینه فاضله فیلسوف بود.شعر هم مدینه‏ فاضله‏ای را ارائه می‏کند و فیلسوف هم مدینه فاضله‏ای دارد و شاعر در این نقطه موازی فیلسوف است،اما مدینه فاضله شاعر در درجه‏ اول شخصی است،یعنی بازتاب آرزوها،اندوه‏ها و بیم‏های خود اوست،اما فیلسوف در جهت ساختن یک ایده برای همه بشر است. مدینه فاضله شاعر یعنی شعر او گریز از زمان حال است،ولی مدینه‏ فاضله فیلسوف بازسازی زمان حال است.فیلسوف اما می‏بیند مدینه‏ فاضله شاعر جذابیتی برای مردم دارد که او نمی‏تواند آن جذابیت را ایجاد کند،پس موضع می‏گیرد و می‏شود افلاطون.

ب)شاعر،موعود شعر خودش است نه موعود مردم.شعر امری‏ شخصی است و برخلاف آن‏ها که رسالت شعر را رسالت اجتماعی‏ می‏دانند،بنده معتقدم که شعر منبعث از حالات نفسانی شخص‏ شاعر و تسکین دهنده اوست،منتها پتانسیل و ظرفیت خطاب قرار دادن غیر برای همذات‏پنداری با شاعر در شعر وجود دارد؛به دو دلیل:اولا شعر یک امر زبانی است و زبان چه بخواهیم و چه نخواهیم‏ یک دستگاه ارتباطی است؛ثانیا شعر فرمی متمایز از زبان روزمره‏ دارد و فرم خود یک زبان است.شاعر پس از خلق شعر چه بخواهد و چه نخواهد،با یک موجود ناطق وداع کرده است؛یعنی شعر پس از خلق خود ناطق است،چرا که فرمی دارد که باعث شگفتی می‏شود و این شگفتی دیگران با به خود فرا می‏خواند و در درجه اول ما و در آن‏ گاه وسوسه عبور از ظاهر(فرم)و در بافت باطن شعر را در مخاطب‏ می‏افکند.

ج)پا را از این هم فراتر می‏گذاریم و می‏گوییم شاعر حتی‏ موعود شعر خودش هم نیست،چرا که شعر در لحظه سرایش‏ شاعر را تسخیر کرده است و دقیقا به علت همین تسیخر است‏ که تکه‏هایی از وجود شاعر کنده می‏شود و در شعر سیلان می‏یابد. شاعر ناخودآگاهش در لحظه سرودن بر خود آگاهی‏اش غلبه دارد، بنابراین بهتر است بگوییم شعر هم موعود شاعر است و هم مدینه‏ موعود او.شعر به سراغ شاعر می‏آید او را از جا می‏کند و با خود می‏برد و پس از بازگشت،شاعر با یک پدیده جدید روبه‏روست که از آن فرآیند به یادگار مانده است:«شعری که بر زبان او رفته است.» از این‏جا به بعد شعر،شهر او می‏شود،اگرچه دست به تزئین شهر خود می‏زند،کاری که اصطلاحا به آن ویرایش شعر و«کوشش‏ »شاعر گفته می‏شود،درحالی‏که موعود ادیان،آن‏که علل،آزادی‏ و صلح را برای بشر به ارمغان می‏آورد،جهان در تسخیر اوست و به‏ همین علت است که بر شری که جهان را در سیطره خود گرفته‏ است،غلبه می‏کند.

د)شعر لزوما امری الهی نیست و چه‏بسا از الهام شیطان باشد، قطعا شعر نتیجه الهام است و در این نکته تردید نمی‏توان کرد،اما «ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم».تاکید ما بر این‏که شعر امری‏ شخصی است برای همین موضوع بوده است.هر شاعری با شعرش‏ دنیای آرمانی خود را می‏سازد،حال این دنیای آرمانی چقدر با دنیای‏ اولیای خدا و در راس آن‏ها ولی اعظم خدا یعنی موعود ادیان نزدیک‏ باشد،بستگی به مرتبه وجودی آن شاعر دارد.

حالا پس از این همه رفت‏وآمدها و اثبات و ابطال‏ها،بر این نظرگاه‏ یعنی مقایسه شعر و شاعر با موعود و مدینه فاضله او،باز این سؤال که‏ به جای خود باقی است:نسبت شاعر با موعود ادیان چیست؟محل‏ تلاقی او کجاست؟این‏جا باید به یک نکته بسیار مهم و مغفول در بررسی شعر،آن‏گاه که قیدی در کنار آن می‏آید،اشاره کرد.

وقتی به شعر قید می‏زنیم و مثلا می‏گوییم«شعر سیاسی»،یک‏ نگاه این است:شعری که درباره مسائل سیاسی باشد،اما یک نگاه‏ جدی‏تر این است:شعری که خود،یک کنش سیاسی است.درباره‏ شعر دینی هم همین دو نگاه متمایز وجود دارد:شعر دینی به معنای‏ شعری که موضوع و پیام دینی دارد،و شعر دینی به معنای شعری‏ که خود یک دین‏ورزی است،خود یک عبادت است.سزاوار است‏ درباره موضوع بحث ما نیز همین اتفاق بیفتد:شعری که درباره‏ موعود است و شعری که خود مدینه موعود است.سؤال از این‏ است.متاسفانه اکثر اشعار دینی ما از جمله اشعاری که در ذیل‏ نگره مهدویت می‏گنجند،تحت تاثیر نگاه اول یعنی نگاه موضوع‏ -محور سروده می‏شوند چه کلاسیک‏ها چه مدرن‏ها.شعرهای‏ دینی ما درباره موضوعات دینی‏اند،اما شعری که خود یک تجربه‏ دینی باشد کم است.

از آن همه طول و تفصیل شاید بشود این نتایج را گرفت:

-1 گفتیم شعر در ابتدا متعلق به شاعر است،پس از آن هرقدر از فن شعر بهره‏مندتر و هرقدر حرفش عام‏تر،بی‏زمان‏تر و بی‏مکان‏تری‏ باشد،دیگران را به مدینه خود راه می‏دهد.از آن طرف بگوییم مدینه‏ موعود متعلق به همه بشر است،همه از هر نژاد و ملیت از هر قشر و صنف از هر دین و مذهب و فرقه و طایفه‏ای،.اصلا به خاطر همین‏ مدینه موعود شده است که بشر را پس از این همه تزاحم و تعارض و تضاد،به ملاقات همدیگر می‏برد و وحدتی برقرار می‏کند.

حال می‏توان گفت یکی از مشخصات شاعری که شعرش به مدینه‏ موعود نزدیک شده است شاید همین فراگیر بودن است.شعری که‏ این امکان را می‏دهد که افراد بشر با همه آن گوناگونی‏ها که در بالا اشاره شد در خلوت آن بیاسایند و بیارامند و خود را و جهان‏ را دوباره معنی کنند،دقیقا نمونه‏ای از همان مدینه موعود است. هرقدر شعر از تفنن فاصله بگیرد یا بهتر بگوییم هرقدر لذت بردن‏ از شعر رنگ جدی‏تری پیدا کند،شعر به مدینه موعود نزدیک‏تر است،شاعر به جایی می‏رسد که شعر اندیشیدن یا اندیشه‏سرایی‏ برایش ملکه می‏شود و پس از آن از این هم می‏گذرد و خویشتن‏ خویش را می‏سراید در این هنگام شعر،کالبد ثانوی وجود شاعر است و البته که روح شاعر به مثابه یک انسان،بزرگ‏تر از آن است که‏ در این کالبد جا بگیرد،اما این کالبد،ظرفیتش،ظرفیت ممکنش،تا سرحد اعجاز از ظهور من شاعر پر شده است.تنها در چنین حالتی‏ است که ارتباط بین شاعر و شعرش را می‏توان با ارتباط موعود و با مدینه فاضله او مقایسه کرد.مصلحان بشری،به حکم آن‏که در ظرف محدودیت‏های مکانی،زمانی،اجتماعی،فردی،تاریخی و... برمی‏خیزند،هیچ‏گاه به ایده‏آل خویش نمی‏رسند،هیچ مصلحی‏ چنین ادعایی ندارد که جامعه آنچه من می‏خواستم شد،حتی تمام‏ انبیا و اوصیا در همین ظرف،رسالت الهی خود را ادا کرده‏اند.تنها موعود ادیان است که به حکم تقدیر الهی،جامعه را به تمام و کمال‏ به همان‏گونه که باید در بیاید،درمی‏آورد.

البته مدینه فاضله پایان تاریخ باز هم با بهشت الهی فاصله‏ها دارد. اما می‏شود گفت دقیقا همان‏گونه که در ظهور شاعر بر کلمات‏[در صورت رسیدن به مرتبه خویشتن سرایی و شکل‏گیری کالبد ثانوی‏ شاعر یعنی شعر)باز هم شعر،خود شاعر نیست و محدودیت‏های‏ زبان مانع از تجلی کامل شاعر می‏شود،احتمالا نهایت ظرفیت‏ جامعه انسانی در ظرف زندگی تاریخی برای ظهور اسم اعظم خدا همین قدر است.اگر بخواهیم صریح‏تر بگوییم شعر اگر شعر کاملی‏ باشد،ظهور شاعر در کلمات است،شعر آیینه تجلی شاعر است.به‏ همان نسبتی که مدینه موعود،آیینه تجلی اسم اعظم خداست، شعر مدینه موعود شاعر است و به همان نسبتی که مدینه موعود، شعر امام زمان است.

-3 شعر به همان علت که آیینه آرزوهای برآورده نشده شاعر یا رنج‏های گذشته و بیم‏های آینده شاعر است،معمولا فراتر از شاعر است،یعنی شعر شاعر معمولا بهتر از خود اوست؛برخلاف مدینه‏ فاضله‏ای که موعود می‏سازد که آن مدینه فاضله یک تجلی اوست. از این‏جا می‏خواهم وارد آخرین و اساسی‏ترین بحث بشوم؛بحثی‏ که در تمام طول این مقاله در حال آماده‏سازی آن بوده‏ام.تنها شعری که می‏توان سراغ کرد که شاعر بهتر از شعر خود است،شاعر از شعرش فراتر است و شعر در پس شاعر راه می‏آید،شاید«شعر عرفانی»باشد.به نظر می‏رسد نقطه عطف تلاقی شاعر و موعود را در این‏جا باید پیدا کرد.این مهم‏ترین بند مقاله را با این سؤال شروع‏ می‏کنم که:آیا پس از ظهور موعود و شکل‏گیری مدینه فاضله الهی، آیا شاعران باز هم شعر خواهند گفت؟آیا شعر با همین خصوصیت‏ جهشی که شاعر را از موقف خود به فراتر می‏برد در آن مدینه موعود هم وجود خواهد داشت؟پاسخ این سؤال به نظر نگارنده مثبت است. این برمی‏گردد به سرشت مدینه موعود که در ذهن ترسیم می‏شود. این مدینه موعود،همان‏طور که پیش از این در مقاله گفتیم،یک‏ دنیای خیالی است و آن دنیای خیالی پیش از آن‏که به واسطه تحقق‏ یا عدم تحقق آن،زیبایی بیفکند،به واسطه اتصال به بنیان‏های‏ ذهنی بشر و روح ناآرام او که ریشه در عالم ملکوت دارد،زیباست. در تاریخ‏نگاری شبه اسطوره‏ای سده‏های اول اسلام‏[که ریشه در قصص و نیز اسرائیلیات دارد]،آمده است که اولین شعر را حضرت‏ آدم سرود آن‏گاه که به زمین هبوط کرده بود.این اسطوره،درست‏ باشد یا نباشد،لا اقل اشاره‏ای است به ریشه همه ریشه‏های دلتنگی‏ و غربت بشر بر این توده خاکی:ملکوت گمشده.این مقدمه اول،اما در مقدمه دوم به این می‏پردازم که آن ملکوت به تمامت خویش و همین الان بالقوه در همه افراد نوع بشر و بالفعل در انسان کامل که‏ مصداق اتم و اکمل آن،موعود ادیان است حضور دارد،منتها ظهور ندارد.هر شاعری که به ملکوت گمشده روح خویش راه بیابد،چه‏ بخواهد و چه نخواهد،دارد روایت انسان کامل را آن‏گونه که خود تجربه کرده است،بازگو می‏کند.

جمله معروفی در فرهنگ عرفان شیعه اثنا عشری است که: «امام زمان ظاهر نیست،اما حاضر هست.»نگارنده از این جمله‏ این‏گونه برداشت می‏کند که اگر حضور شریف آن بزرگوار را با دل‏ خود دریابیم،حقیقت آن بزرگوار بر ما ظهور می‏کند[البته به وسع‏ استعداد ما].ظهور حقیقت ان بزرگوار،تجلی انسان کامل که خود آیینه تجلی اسماء الهی است،در وجود ماست.

حالا می‏شود نفس راحتی کشید و حرف آخر را البته با کمی‏ جرات زد.به نظر می‏رسد که در ذخایر شعر عرفانی بشر به خصوص‏ شعر عرفانی اسلامی و در ادبیات فارسی،چه بسیار شعرها که ظهور موعود در آن‏ها اتفاق افتاده است.کسانی مثل مولوی،حافظ، بیدل،سنایی،عطار و...شعر عرفانی دراین جا به معنای شعری‏ که از مولفه‏های زبان عرفان استفاده کند و به عبارتی عرفان‏سرایی‏ باشد،نیست.شعر عرفانی،شعر تجربه‏مندی است که برآمده از سفر روحی این شاعران به مقصد انسان کامل است؛سفری که شکل‏ ذهنی آن در آثاری مثل منطق الطیر عطار جلوه‏گر است،شکل‏ عاطفی و هیجانی آن دیوان شمس است و شکل همه شکل‏های‏ آن دیوان حافظ است.حافظ همان سفر عطار را انجام می‏دهد، اما نه ذهنی و سمبلیک،بلکه همه نمادهای شخصی و اجتماعی را در سفر به رأس هرم عرفانی ویران می‏کند.نقد حافظ نقد نیست، قسمتی از سیر و سلوک اوست.نقد کاری است که عبید کرده است. او در اشعارش یک طرف ایستاده است و تباهی‏ها در طرف دیگر و او بر آن‏ها می‏تازد.اما حافظ هر طبقه و قشری را که هجو می‏کند، با رندی متعمدانه‏ای خود هم لباس آن طبقه را می‏پوشد و نقاب آن‏ طبقه را به صورت می‏زند تا هم نومیدی خود را از جامعه برساند که ازدحام نفوس نامطمئنه است و تا هم شلاقی بر نفس خود زده‏ باشد.

به همین جهت است غزل‏هایی که حافظ در آنها با حقیقت انسان‏ کامل نیایش کرده است،مثل غزل مطلع دیوان(الا یا ایها الساقی...) یا غزل معروف با مطلع:«ای پادشه خوبان...»یا غزل«طفیل‏ هستی عشقند آدمی و پری...»یا...وقتی در کنار غزل‏های دیگر او می‏نشیند،به شگفت‏آورترین شکلی عطش مخاطب را می‏نشاند، چرا که پس از ناامیدی از خود و جامعه و رسیدن به مقام اضطرار، آب گوارای اجابت را در چنین غزل‏هایی که به ملاقات آن حقیقت‏ می‏رود،به خود و خواننده می‏نوشاند.

در دوران معاصر هویت جمعی بر هویت فردی غلبه دارد و به‏ سبب اقتضای حرفه‏ای شاعران،دیگر از شعر حرفه‏ای خبری نیست‏ و شاعران مجبورند هویت خود را از طریق ژورنالیسم اثبات کنند و به‏ همین جهت خواه ناخواه اقتضائات روح جمعی ذهن به آن‏ها جهت‏ می‏دهد،رد پای تفکر مدینه فاضله‏[با تعریف‏های مختلف مدینه‏ فاضله از اتوپیای جامعه بی‏طبقه کمونیستی بگیر تا مدینه فاضله‏ سنت‏گرایان تا اسطوره‏گرایان مثل اخوان ثالث تا...]در بسیاری از شعرها دیده می‏شود.اما بنا به تعریفی که در این مقاله از مدینه فاضله‏ ارائه شده است،حتی اگر شعر،شعری اجتماعی یا سیاسی باشد، باید از نظر ژرفای معنایی در ذیل آن هرم عرفانی که اشاره شد،قرار گرفته باشد تا بتوانیم آن را نمونه‏ای از مدینه فاضله الهی بشماریم؛ مدینه‏ای که روح تمام دگردیسی‏های آن«توحید»خواهد بود؛ مدینه‏ای که تجلی حقیقت انسان کامل است بر تاریخ بشری.

سخن درباره شعر معاصر مجالی مفصل‏تر می‏طلبد؛چراکه شعر معاصر در دورانی شکل می‏گیرد که بنیان‏های تمدن جدید بشری‏ که بر مدار عقل است،بر ادبیات ایران تاثیر می‏گذارد و به همین‏ جهت در شعر معاصر تجربه‏های اشراقی شاعر در مرتبه ثانویه است‏ و روح شعر را[اگر شعر باشد]اندیشه‏ورزی پیشین شاعر شکل‏ می‏دهد.به همین علت و از این زاویه اتفاقا شعرهایی که درباره‏ موعودند(و نه این‏که خود«مدینه موعود»باشند)در شعر معاصر بسیار بیشتر است؛چراکه در این دوران است که شعر سیاسی به‏ مفهوم خاص آن شکل می‏گیرد،اندیشه‏های اصلاحی برای جامعه‏ ارائه می‏شود،اعتراض به وضع موجمد در شعر وارد می‏شود و مکاتب‏ فلسفی و ادیان و اسطوره‏ها وارد دنیای شاعران می‏شوند و هریک‏ مدینه فاضله خاص خود را به شاعران معرفی می‏کنند الی آخر.